

سرمقاله

تاریخ‌مندی و تاریخ‌نگاری

بشر همواره تاریخ داشته و خود نیز تاریخش را نگاشته و به رشته تحریر درآورده است. با این فرض، اکنون سوال آن است که چه چیزی تاریخی را که اکنون نگاشته می‌شود و نیز آگاهی و توجه بدان را از همه آنچه که در گذشته بوده است، متمایز می‌سازد؟ البته شکی نیست که با گذر زمان، بر کمیت و مقدار تاریخ نوشته شده و تدوین یافته افزوده شده و شیوه‌های پیچیده‌تر و ظریف‌تری برای نگارش تاریخ آدمی کاربرد یافته است. با این حال این مسئله به تمامی توجیه‌گر و تبیین‌کننده همه تحولاتی که تا کنون و به خصوص در دوران اخیر در زمینه تاریخ و تاریخ‌نگاری رخ داده است، نیست؛ چرا که به نظر می‌رسد اکنون در نحوه برخورد و تعامل آدمی با آنچه که تاریخ نامیده می‌شود، تحولاتی کیفی و ماهوی رخ داده است. تحولات و رخداد‌های معرفت‌شناختی و اندیشه‌ورزانه متعددی در عرصه مطالعات و پژوهش‌های تاریخی، آدمی را نسبت به بسیاری از اموری که در گذشته جزو متعلقات ایمانی و باورهای یقینی‌شان بوده است، بی‌اعتقاد نموده است؛ در واقع آدمی در مراحل رشد فکری خویش و با ملاحظه واقعیاتی که در چارچوب‌ها و روایت‌های کلان ارائه شده از جانب اندیشمندان، مکاتب، ایدئولوژی‌ها و... نمی‌گنجیدند، بدین نتیجه رسیده که بسیاری از موضوعات و مسائلی که وی آنها را اموری ازلی و ابدی می‌انگاشته‌اند، چیزی نیست جز اموری برساخته و پدیدار شده در طول زمان و بر اثر مقتضیات هر روزگار که لزوماً نباید طرح و برنامه‌ای پیشینی بر اساس نظامی کلان از نوعی هماهنگی پیشین بنیاد در ساخته شدن و طراحی‌شان دخیل بوده باشد. لذا امور گوناگون بشری که امروزه و در شرایط کنونی ثابت و استوار به نظر می‌رسند و یا مسائلی که در گذشته طبق گزارش‌های موثق تاریخی، جزو امور ثابت بوده‌اند، خصلتی ناپایدار دارند که اعتبار و استواری‌شان تنها تا اطلاع ثانوی و ظهور شواهد و مستندات جدید خواهد بود. در یک کلام توجه به تاریخ امور به بشر آموخته که همه اینها تبار و سیر تکوین مشخصی دارند که با معیارهای ازلی و ابدی انگاشتن آنها راست در نمی‌آید. ثمره این طرز تلقی از نحوه نگرش به تاریخ، اعتقاد به

تاریخمندی و موقعیت مند بودن امور و پدیده های انسانی است؛ بالطبع هر اندازه که انسان اندیشنده از باور و اعتقاد به ثبات و استواری ذاتی پدیده های مختلف دست فرو شسته است، به بر ساخته بودن و تاریخمند بودن آنها تمایل بیشتری یافته است. آگاهی از موقعیت مندی تاریخی و باور به امور انسانی بر ساخته شده در متن مناسبات متعدد، که هر چه بشر مجرب تر شده کمتر توانسته برای تعاملات و کنش های انسانی نظم و نظامی بیابد، تبعات و پیامدهای مختلفی داشته است؛ از یک سو آدمی به محدودیت های عملی و نظری خویش پی برده و در صدد واقع بینی برآمده به نحوی که از بلند پروازی های کلان و بی منتهایی که مبتنی بر برخی آموزه های کلان و یا آرمان های دست نیافتنی بوده است، دست کشیده و از دیگر سو متوجه شده که هر چند در بسیاری از امور پیرامون خویش در بدو امر این گونه می نماید که مختار است و کنش هایی ارادی انجام می دهد، با این حال گاهی تزامم انتخاب ها و اراده های- تا حدودی- آزاد که در قالب جوامع انسانی پیرامون یکدیگر گرد می آیند، عرصه را برای ایشان تنگ می نماید به گونه ای که هر چند امور متعدد پیشروی آدمی به مثابه مباحثی بر ساخته و تاریخمند تصویر می شوند، در عین حال شرایطی وجود دارد که بشر را بدین نتیجه می رساند که گویی با وجود داشتن ادعای ساختن و ایجاد کردن، مناسباتی پدیدار شده است که ایشان در ایجاد و ساخته شدن شان دخالت نداشته اند. اگر فراز پیشین در باب متزلزل بودن روابط بر ساخته انسانی، یادآور این سخن مارکس است که هر آنچه سخت و استوار است، دود می شود و به هوا می رود، فراز اخیر هم می تواند تداعی کننده این بیان مارکس باشد که انسانها در مناسباتی وارد شده و جهان اجتماعی و دنیای اطراف خویش را پدیدار می سازند اما نه بدان گونه که خود می خواهند و اراده می نمایند. هر چند که شواهدی این چنین را از مارکس آوردیم، اما این بدان معنا نیست که همه این یافته ها را به وی یا سنت مارکسیستی منسوب نمائیم و لذا حتی اگر مارکس در این زمینه قلمفرسایی هایی کرده باشد، باز حامیان چنین ایده ای گستره ای بس فراخ تر از مارکس را در بر می گیرد. به هر حال توجه به همین وجه قضیه کافی است که آدمی را بدین نکته رهنمون گردد که وی به واقع تصدیق و اذعان نماید که به واقع اسیر

محدودیت‌ها و تنگناهای متعددی است که رهایی از آنها به سادگی و آسانی در مخیله آدمی نمی‌گنجد.

حاکم شدن و یا لاف‌تراشی چنین انگاره‌ای از تاریخ گذشته چه پیامد و نتیجه‌ای دارد؟ آنچه در نگاه نخست بارز است و نمود بیشتری دارد، باور و در واقع اعتراف به اسارت انسان و جوامع انسانی در قید و بندهای گذشته‌ای است که تأثیرات آن از دوران پیشین تا به متن وقایع امروز کشیده شده و امتداد یافته است؛ یعنی همان اندیشه و گفتمانی که آن را تاریخیگری نام نهاده اند که دغدغه و نگرانی‌اش آن است که هر امری را در زمان کنونی به مسئله‌ای در گذشته وصل نماید که تئوری پردازانش آن را ریشه، اصل یا اموری از این قبیل دانسته و آن‌گاه اصرار می‌ورزند که برای درک بهتر و البته عمیق و درست! پدیده‌ها حتماً باید در زوایای تاریخ گذشته به دنبال تبار و ریشه مذکور بگردید. ناگفته پیداست که هیچ عاقلی و از جمله محققانی که به مطالعه در حوزه‌های مختلف انسانی از جمله تاریخ می‌پردازند، نمی‌توانند و نباید منکر اهمیت شناخت تبارها و خاستگاه‌های پدیده‌های مختلف باشند؛ با این حال فهم و درک امروز را به تمامی موکول به دانستن و یافتن آن ریشه‌ها و بنیادها کردن و افتادن از آن سوی پشت‌بام- با این منطق که اگر کسانی و نحله‌هایی به اهمیت مطالعات و پژوهش‌های تاریخی بی‌اهمیت بوده‌اند، حال برای انتقام از ایشان و جهت مقابله به مثل به تعیین کنندگی یک جانبه امور تاریخی و تاریخمندی‌های گذشته بپردازیم- نیز مضرات و آسیب‌های متعددی دارد. یکی از آنها این است که امروز و فهم و دریافت آن به ویژه با عنایت به دغدغه تغییر و تحول در آن نه تنها کم‌رنگ می‌گردد بلکه گاه ممتنع و بلاموضوع تلقی می‌گردد. معرفت تاریخی همچون دیگر شناخت‌های انسانی ارزشمند بوده و در سطوحی پایین‌تر کارکردهایی نیز دارد با این حال تاریخ و اندیشه‌بدان باید در امروز جوامع نیز نقش ایفا کند و بدون شک بالا بردن تاریخ تا بلندای قله‌هایی که نتوان بدان دسترسی داشته و آن را در مناسبات انسانی کنونی و حل مسایل انسانی به خدمت گرفت، تاریخ را ولو ناخواسته در منظر برخی از انسانها و نیز ارباب و اصحاب علوم دیگر کم‌ارج تر خواهد کرد.

گاهی علی‌رغم توافق در اصل موضوع و بحث جاری، راه‌حل‌ها می‌تواند متفاوت باشد. در مسئله حاضر نیز اینکه تاریخت و یا به عبارتی تاریخمندی آدمی و مناسبات انسانی را بپذیریم، می‌تواند لزوماً بدین امر منتهی نگردد که تصور کنیم همواره به شکلی ناگزیر، در متن مناسبات به ارث رسیده‌ی پیشینیان گرفتار و اسیر هستیم بلکه برعکس جنبه دیگر این قضیه آن است که توجه شود تاریخمندی بیانگر آن است که آدمی به تمامی در قید و بند مناسبات و روابط ایجاد شده و الزامات آنها اسیر و گرفتار نیست چرا که اگر مجموعه‌ای از علل و عوامل مستوجب آن شده که شکل خاصی از روابط پدیدار گردد این امر بیش از آنکه ذاتی و ناگزیر بوده باشد، بر اثر کنار هم قرار گرفتن پاره‌ای از علل و عوامل متعدد بوده است و از این رو همچنان که ممکن بود سیر رخداد این حوادث به گونه‌ای دیگر می‌بود و تاریخی به گونه‌ای دیگر و متفاوت‌تر از آنچه که تا کنون حادث گردیده است، پدیدار می‌گردید اکنون نیز این امر محتمل و میسر است که قرائت و خوانشی از این تاریخ ارائه گردد که به جای زیر سوال رفتن ابعاد و جنبه‌های انتخاب گرانه، ارادی و فاعلانه آدمی، از نگرش جبری فوق‌گسسته و به حوزه‌ای اهتمام ورزیده شود که در آن اراده و اختیار آدمی بیش از هر چیز می‌تواند موضوع و نیز مسیر و جهت آن مسئله را معین و مشخص نماید. عناصری از حیات و وجود آدمی هستند که در این مورد به کمک او می‌توانند بیابند بی‌آنکه لزوماً از آنها انتظاری رمانتیستی داشته باشیم؛ تخیل و امید از زمره این عناصر هستند که می‌توانند نقشی بسزا و سازنده در مناسبات آتی جوامع انسانی ایفا کنند. در واقع امید به آینده‌ای بهتر ضمن تأکید بر درس آموزی از تاریخ پیشینیان، به جد دنبال طراحی و ایجاد جامعه‌ای مطلوب‌تر در آینده پیش‌رو است و در این مسیر از تخیل نیز بهره می‌گیرد با این ادعا که هر آنچه تا کنون اتفاق افتاده و مناسبات و روابط کنونی را ساخته است، می‌تواند در قالب سناریوهایی دیگر تداوم یابد و نه در تبعیت ناگزیر و تعیین‌یافته‌ای از هر آن چیزی که خودش را از خلال دوران گذشته بر ما تحمیل می‌نماید. امروزه به نظر می‌رسد به ویژه در منظر و بینش نخبگان و تحصیل‌کردگان بسیاری که با مفاهیم و اندیشه‌های پساساختارگرایانه آشنا هستند، غلظت نگرش نخستین که در آن بیش از هر چیز دست و پا بسته بودن آدمی در متن مناسبات تاریخی گذشته را مشاهده می‌نماید، بیشتر

باشد و البته این را می‌توان از امتیازات تداوم نقادی عقل بشری دانست که به محدودیت‌ها و تنگناهای خویش پی می‌برد چرا که به هر حال اذعان و باور به محدودیت‌ها و تنگناهای معرفتی انسان خود از جمله معرفت‌های شایسته‌ای است که آدمی در سیر فکری و اندیشه ورزی خویش بدان می‌رسد و جای خوشحالی و مسرت فراوانی است که نشانه‌هایی از فاصله‌گیری بشر از غرور دوران گذشته و قدم نهادن در مسیر اصلاح خطاها و اشتباهاتش است. اما به نظر می‌رسد در کنار این روند باید انسان معاصر را به مسئولیت‌هایش نیز واقف نمود همو که اینک با داشتن اندیشه و معرفت نسبت به پیشینه‌اش به گرفتن درس‌هایی از آن می‌پردازد که برای حوزه اختیار و اراده‌وی نافع و سودمند بوده و تأثیراتی عملی و عینی خواهد داشت.

تلقی نمودن تاریخ گذشته به مثابه رخدادها و حوادثی که منطقی کلان و فلسفه‌ای والا و از پیش تعیین شده در پشت سر و ورای آنها نبوده باشد، به معنای انفعال و سردرگم شدن در متن مناسبات و روابط موجود نیست بلکه از قضا اگر قدرتی ماورایی و کلان از پیش تعیین شده دست اندرکار در شکل دهی به امور وجود ندارد- که ظاهراً بسیاری از نگرش‌های رایج کنونی بدین نکته اذعان دارند- پس می‌توان دریافت که نقش فاعلانه و تعیین کننده‌ای از آن سوژه‌های انسانی است که می‌توانند با دانستن و پذیرفتن اینکه چیزی فراتر از قدرت و اراده آنها وجود ندارد، خود بتوانند نقش فاعلانه‌ای ایفا نمایند.

امتیاز و برجستگی مهمی که در تاریخ‌نگاری دیده می‌شود و سبب گرایش مشتاقانه‌ای بدان شده است، نمایان بودن روندی از رشد و تکامل در پدیده‌هایی است که سیر تاریخی‌شان تصویر می‌گردد و وجوه ظاهر شده آنها در پیشینه حیات آدمی روشن می‌گردد؛ چیزی که از نظر باورمندان به تاریخ‌نگاری، مشخص کننده روند کنونی و آتی جوامع نیز تواند بود. بنابراین مدعای مهمی در تاریخ‌نگاری رخ می‌نمایند که بر طبق آن نه تنها فهم و درک کنونی از پدیده‌های فعلی مستلزم شناخت و درک تاریخچه و روند تحولات هر موضوعی است، بلکه سیر و فرایند تحول و تکامل موضوع مورد نظر نیز در این روند معین می‌گردد. در واقع در نگرش پیش‌بینی کننده آنچه که بتواند به ارزیابی و بررسی مان از تاریخ گذشته یاری رساند، ارزشمند تلقی شده و به لحاظ معرفت

شناختی نیز خصلتی کل گرایانه می یابد؛ و این برخلاف روندی است که از تاریخمندی برمی آید و عمده تأکیدش را بر جزئی اندیشی و توجه به موارد منفرد و اجزای به ظاهر پراکنده می نهد.

بنابراین به نظر می رسد فارغ از علایق روشنفکرانه و تحقیقاتی صرف، در جایی که خواهان انجام کنش در متن مناسبات جاری و امروزین برای ساختن فردای پیش رو هستیم، می توانیم و ظاهراً چاره ای نداریم که به تاریخمندی و دستاوردها و نتایج ناشی از پذیرش و باور بدان خوشامد گفته و جایگاه آن را ارج نهیم و در عین حال از موجبیت گرایي نهفته در متن تاریخیگری اجتناب کنیم. شاید این امر در رهانیدن سیر تاریخ نگاری و معرفت شناسی مان از آموزه ها و میراث شرق شناسانه و نیز برخی دیدگاههای بومی در خصوص تاریخ گذشته سرزمین مان از جمله در دوران معاصر یاری مان کند و مفید باشد...

